

خودی و ایمان در الهیات وجودگرا (بررسی موردی: مک کواری)

تاریخ دریافت: ۹۴/۰۵/۱۵

تاریخ تأیید: ۹۴/۰۹/۱۰

مهدی عباسزاده*

چکیده

نوشتار حاضر در صدد توصیف خودی و ایمان در الهیات اندیشمند معاصر، جان مک کواری و بررسی و نقد آن است. دیدگاه او در این عرصه، آمیزه‌ای از تحلیل هایدگری وجود انسان و ایمان مسیحی است. به‌اجمال به باور او، انسان مدرن عموماً با خودی غیراصیل یا آشفتنگی وجودی روبه‌روست و از آنجاکه هیچ چاره‌ای برای برون‌رفت از این وضعیت در درون شرایط انسانی در دست نیست، انسان باید به لطف الهی و خدا توسل کند. از این رهگذر، یک خود اصیل، ساختاری یکدست است که همه تضادهای وجودی انسان در آن به تعادل رسیده است. در این میان مسئله مرگ، اهمیتی بسزا دارد؛ زیرا تناهی وجود و فرصت اندک انسان برای رسیدن به خودی اصیل را به او گوشزد می‌کند. خود اصیل را نمی‌توان با ایده نفس جوهری مرتبط دانست؛ بلکه باید آن را در مجموع نفس و بدن جستجو کرد. همچنین انسان نمی‌تواند در باب فهم وجود انسانی یک‌سره به یقین برسد؛ بنابراین باید با گذر از استدلالی عقلی، به توصیف پدیداری آن بسنده کند. در مجموع می‌توان ادعان داشت مک کواری تبیینی واقع‌بینانه از خودی و ایمان مبتنی بر آموزه‌های دینی و سنت‌های الهیاتی مسیحی ارائه می‌دهد و از دیدگاه‌های مکاتب الحادی و پوچ‌گرایانه و جریان‌های انسان‌گرایانه افراطی و پوزیتیویستی در این عرصه فاصله می‌گیرد؛ ولی نمی‌تواند تبیینی صحیح و دقیق از نفس انسانی ارائه دهد و حقایقی همچون جوهریت و مجرد آن را انکار می‌کند. همچنین تأکید او بر ناتوانایی انسان از رسیدن به یقین در باب فهم وجود انسانی و گذر از استدلال عقلی و بسنده کردن به توصیف پدیداری وجود انسانی چندان موجه نمی‌نماید.

واژگان کلیدی: مک کواری، وجود‌گرایی، وجود، انسان، خودی، خودی اصیل، عقل، ایمان.

* استادیار گروه معرفت‌شناسی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

مقدمه

نوشتار حاضر در صدد است به تبیین چیستی «خودی» (Selfhood) و اوصاف خودی «اصیل» (Authentic) و «ایمان» (Faith) و نحوه رسیدن انسان به آن، از دیدگاه کشیش و متأله معاصر اسکاتلندی، جان مک‌کواری (John Macquarrie/ 1919 - 2007) بپردازد.

یکی از مبانی الهیات مک‌کواری، فلسفه وجودی (Existentialism) است. او به‌ویژه به هایدگر نظر دارد و می‌کوشد از ظرفیت‌های اندیشه او که ذاتاً دینی و حتی به معنای متعارف «الهیاتی» (Theological) نیست، یک الهیات فلسفی وجودگرای دینی را طرح‌ریزی کند. مک‌کواری در این مسیر، «هستی» (Being) در تفکر هایدگر را با «خدا» (God) در مسیحیت تطبیق می‌دهد؛ چنان‌که انسان‌شناسی فلسفی او که در ذیل مباحث الهیاتی وی مطرح شده است نیز مبتنی بر توصیف و تحلیل خاص هایدگر از انسان یا به تعبیر او دازاین (Dasein) و امکان‌های وجودی او به‌ویژه خودی اصیل است. بدین‌سان، فلسفه هایدگر آشکارا بیشترین تأثیر را بر انسان‌شناسی فلسفی او اعمال می‌کند (Basik, 1989, p.81).

اما مبانی اصلی الهیات مک‌کواری، ایمان مسیحی است. البته او در این مبحث می‌کوشد که نه فقط به ایمان مسیحی، بلکه به معنای عام ایمان نظر داشته باشد؛ «تنشی مشخص در الهیات مک‌کواری، میان یک ایمان دینی عام و دعاوی خاص ایمان مسیحی وجود دارد. وی می‌کوشد هر دو را در ارتباط متقابلشان، از طریق وسایطی فلسفی که با دوران جدید تناسب دارند، دنبال کند» (Ford, 1990, p.49).

مک‌کواری بحث خویش درباره خودی را با نگاهی به دو جزء مؤلفه ارتباط انسان با خویش خویش - که در افراد انسانی همواره ارتباطی ضروری و انکارناپذیر است - آغاز می‌کند. در چنین ارتباطی، یک «من» (I) و یک «خودم» (Myself) وجود دارد. توضیح این‌که:

ما عبارت‌هایی همچون «من از خودم به سبب انجام آن کار بیزار شدم» یا «من از خودم احساس رضایت می‌کنم» یا حتی «من خودم نبودم، هنگامی که گفتم که ...» را در

زندگی روزمره، پیاپی به کار می‌بریم و به اندازه کافی می‌فهمیم مراد از این عبارتها چیست؛ با این حال اگر درباره آنها بیندیشیم، می‌بینیم این عبارتها دارای یک چیز معماگونه است: «من» که از «خودم» تمییز داده می‌شود، دقیقاً چه کسی است؟ (Macquarrie, 1977, p.61).

در اینجا است که بحث خودی مطرح می‌شود. مک‌کواری به بیان دو نکته درباره خودی می‌پردازد:

نکته نخست در باب خودی، این است که بر مبنای رویکرد وجودگرایان به انسان، خودی، یک امر حاضر و آماده، تمام و کمال و از پیش تعیین شده نیست. تمامی امور عالم به جز انسان، دارای ویژگی‌ها و چستی‌های معینی هستند که در واقع از پیش تعیین شده است و امکان کمال و نقصان در آنها متصور نیست؛ ولی این نکته درباره انسان صدق نمی‌کند. انسان دارای خواص و ماهیت از پیش تعیین شده نیست. انسان دارای امکاناتی است که می‌تواند به فعلیت درآید؛ به بیان دیگر، وجود انسان، بر امکانات گوناگون هستی مقدم است و انسان در برابر آنها مسئول است. انسان باید مسئولانه در میان این امکان‌ها به انتخاب دست بزند و برخی از آنها را برگزیند و برخی دیگر را طرد کند؛ بنابراین «خودی یک "طبیعت" [یا ذات یا ماهیت] (Nature) حاضر و آماده یا مجموعه‌ای از "خواص" (Properties) [ثابت و دائمی و ضروری] نیست؛ بلکه استعدادی است که باید مسئولانه به فعلیت درآید» (Ibid).

نکته دوم در باب خودی، این است که انسان دارای چنان ظرفیتی است که می‌تواند به خودی اصیل دست یابد یا آن را از دست بدهد (Ibid). این نکته دوم در واقع نتیجه ضروری همان نکته نخست است. هنگامی که خودی به واسطه انتخاب و مسئولیت انسان دریافت می‌شود، پس رسیدن به خودی اصیل یا از دست دادن آن نیز به خود انسان باز خواهد گشت.

تاریخ اندیشه معاصر غرب نشان می‌دهد بحث خودی اصیل - یا به تعبیر فلاسفه وجودگرا، وجود اصیل - از مهم‌ترین مباحث فلسفی و گاه الهیاتی قرن بیستم است و خود را در سطوح فردی و اجتماعی باز می‌نمایاند. مک‌کواری به منظور تبیین پیچیدگی نسبت خصوصیت فردی و اجتماعی، به مقایسه‌ها و تشبیه‌هایی دست می‌زند. وجود و

تعالی در فرد، تقریباً با تاریخ و پیشرفت در اجتماع منطبق است. حصول خودی [اصیل] در فرد با تحقق جامعه اصیل در اجتماع ارتباط دارد. حتی مرگ فرد با آن وضعیت‌های فاجعه‌آمیزی که در آنها یک اجتماع یا حتی تمامی نوع بشر با امکان پایان و مرگ خویش روبه‌رو می‌شود، وجه تشابهی دارد (Ibid, P.68).

باید به این نکته اشاره کرد که بحث از خودی اصیل، به‌طور مستقیم با بحث از خودی غیراصیل - که به تعبیر مک‌کواری به شرحی که پس از این خواهد آمد، خود را در تضادها و آشفتگی‌های وجود انسانی آشکار می‌کند- و در نهایت با مبحث ایمان در ارتباط است. بنابراین بخش نخست نوشتار حاضر به خودی غیراصیل، بخش دوم به خودی اصیل و بخش سوم به مبحث ایمان خواهد پرداخت. در بخش چهارم نیز مطالب یادشده، بررسی می‌شوند و ملاحظاتی در باب آنها ارائه می‌شود.

۱. خودی غیراصیل

مک‌کواری این بحث را منوط به فهمی دقیق از وضعیت واقعی انسان در زندگی خویش می‌داند. به باور او، هنگامی که به وضعیت واقعی انسان‌ها در عالم می‌نگریم، عموماً با خودی غیراصیل یا «آشفتگی» (Disorder) وجود انسان‌ها روبه‌رو می‌شویم. چنین آشفتگی‌هایی، هم در سطح فردی و هم در سطح اجتماعی مشاهده می‌شود. آشفتگی وجود سبب می‌شود استعداد‌های وجود انسانی تحقق نیابد؛ بلکه انسان از رشد و نمو باز داشته یا استعداد وی ویران شود. مک‌کواری آشفتگی وجود را به سه صورت، توصیف و تحلیل می‌کند:

نخست: آشفتگی وجود عبارت است از «عدم توازن» (Imbalance) در تضادهای وجود انسانی.

عدم توازن، خود را به دو شکل عمده نمایان می‌کند. در شکل اول آن، آشفتگی‌هایی همچون غرور، ستم، استبداد، فردگرایی افراطی و خیال‌پردازی مشاهده می‌شود. این آشفتگی‌ها در صورتی پدید می‌آید که افراد انسانی، تناهی و محدودیت و «واقع‌بودگی» (Facticity) وجود انسانی را نپذیرند و آرزوی یک وجود خداگونه و فوق انسانی را در

سر پیروانند. مراد وی از واقع‌بودگی - آن‌گونه که هایدگر نیز در نظر دارد - عوامل و عناصری در وجود انسانی است که همواره هستند و از سوی انسان انتخاب نمی‌شوند؛ اموری همچون خانواده، اجتماع، نژاد و ژنتیک. در چنین شرایطی است که انسان‌ها می‌خواهند از محدودیت‌های وجود انسانی بگریزند و از آنها خلاصی و رهایی یابند؛ اما عموماً موفق نمی‌شوند و آشفتگی‌هایی که پیش‌تر به آنها اشاره شد، در وجود آنان روی می‌دهد. دقیقاً بدین سبب است که مستبدان بزرگ تاریخ، دارای آشفته‌ترین نوع وجود هستند (Ibid, p.69).

اما در شکل دوم آن، آشفتگی‌هایی همچون افراط شهوانی، بی‌توجهی به دیگران، ناامیدی و نداشتن حس مسئولیت اجتماعی در زندگی واقعی انسان‌ها مشاهده می‌شود. این آشفتگی‌ها در صورتی پدید می‌آید که انسان‌ها از امکان، تصمیم، مسئولیت، تعهد فردی و عقلانیت رویگردان شوند و خود را به پست‌تر از انسان فرو کاهند و به شکل حیوانات عمل کنند. برخی می‌خواهند هرگونه مسئولیتی را کنار نهند و خود را به حیوانیت صرف برسانند و بدین‌سان چنین آشفتگی‌هایی پدید می‌آید (Ibid, pp.69 - 70). مک‌کواری توضیح می‌دهد که نوع اول این آشفتگی‌ها در شمار اندکی از مردم یافت می‌شود؛ در حالی که نوع دوم، ویژگی توده مردم است.

به نظر مک‌کواری، بیان این آشفتگی‌های وجودی انسان، دست‌کم این برتری را دارد که مانع از ناچیز شمردن آنها در زندگی انسانی و خوش‌بینی نابخردانه می‌شود. این‌گونه نیست که وجود انسانی، یک‌سره آشفته باشد؛ ولی این آشفتگی کمابیش و به طوری اساسی در زندگی او مشاهده می‌شود و این چیزی است که هم مورد تأکید تحلیل‌گران انسان است و هم مورد تأیید کتاب مقدس (Ibid, p.70).

دوم: آشفتگی وجود، عبارت است از «سقوط» (Fallenness). این اصطلاح به شیوه‌های گوناگون، از ادیان و اسطوره‌ها سرچشمه گرفته است؛ ولی شکل وجودی آن در آثار هایدگر یافت می‌شود و مک‌کواری این شکل را در الهیاتش به کار می‌برد. از نگاه او سقوط، قصور کامل در تحقق بخشیدن به امکان‌های اصیل وجود انسانی است. او سقوط را این‌گونه ترسیم و تبیین می‌کند:

انسان از کشف «ترس آگاهی» [یا دلشوره] (Anxiety) می‌گریزد تا با انهماک خود

در جهانِ ابزارِی یا در هستیِ مجهول‌الهیة توده‌وار - آنجا که هیچ کس پروای مسئولیت ندارد - خود را گم کند. هنگامی که این امر رخ می‌دهد، انسان از امکان وجودِ اصیلِ خود بیگانه می‌شود و به نوعی هستیِ ناصیلِ ناشی از بی‌مسئولیتی و امن و آسایشِ وهم‌آمیز سقوط می‌کند (مک‌کواری، ۱۳۷۸، ص ۵۳۰).

مراد از دلشوره در اندیشه‌های دیگر و پیرو آن مک‌کواری، حالتی اساسی در وجود خاص انسانی است که تناهی و محدودیت وی بر او آشکار و افشا می‌کند و همواره همراه اوست و گریز از آن، مایه سقوط دانسته می‌شود.

اصطلاح سقوط، ممکن است واژه «هبوط» (Fall) را به ذهن بیاورد؛ ولی این دو اصطلاح را نباید با یکدیگر دقیقاً برابر دانست. هبوط، واژه‌ای اغلب دینی و گاه اخلاقی است؛ درحالی که سقوط، اصطلاحی «وجودی- هستی‌شناسانه» (Existential-ontological) است. هبوط، وضعیتی است که طبق توضیح ادیان، عملاً درباره انسان، به فعلیت درآمده و رخ داده است؛ ولی سقوط، امکانی است که هم می‌تواند به فعلیت درآید و هم می‌تواند به فعلیت درنیاید. از سوی دیگر می‌توان بین این دو به رابطه‌ای اشاره کرد و آن، اینکه تصور هبوط، بدون تصور سقوط امکان‌پذیر نیست. این بدان معناست که ابتدا باید بپذیریم این امکان برای انسان فراهم است که سقوط کند و سپس بپذیریم که اتفاقی همچون هبوط، در عمل نیز برای او روی داده است. مک‌کواری این رابطه را چنین بیان می‌کند:

بین مفهوم صرفاً هستی‌شناسانه سقوط و مفهوم اخلاقی- دینی انسانیتِ هبوط‌کرده ارتباطی وجود دارد؛ تا آنجا که دومی مدعی این است که توصیفی واقعی و بالفعل از اوضاع و شرایط انسان است، مفهوم هستی‌شناسانه سقوط را پیشاپیش فرض می‌دارد؛ یعنی فرض می‌دارد که انسان در وجود خویش، چنان ساخته شده که سقوط برای او یک امکان است (Macquarrie, 1955, pp.97 - 98).

سوم: آشفتگی وجود، عبارت است از «بیگانگی» (Alienation). اصطلاح بیگانگی نیز در معنای وجودی آن، اغلب از سوی هایدگر به کار رفته است. بیگانگی در اصطلاح او همانا وضعیت دور ماندن از امکان‌های اصیل وجود است (مک‌کواری، ۱۳۷۶، ص ۱۵۷)؛ بنابراین ابتدا انسان با امکان‌های اصیل وجود، بیگانه می‌شود و سپس

در وجود غیراصیل سقوط می‌کند؛ یعنی بیگانگی پیش از سقوط قرار دارد. بیگانگی نیز به نظر مک‌کواری از آشفتگی‌های ناشی از توازن نداشتن در تضادهای وجود انسانی پدید می‌آید. چنین آشفتگی‌هایی چنان‌که پیش‌تر مشاهده شد، در دو دسته مطرح می‌شود و همین‌ها هستند که بیگانگی در درون وجود انسانی هر فرد را پدید می‌آورند. بر اساس توضیح مک‌کواری، بیگانگی در سه سطح مطرح است: بیگانگی شخص از خودش، بیگانگی شخص از خودش و اشخاص دیگر و سرانجام بیگانگی شخص از خودش، اشخاص دیگر و تمام هستی و کل کائنات. این سومین و عمیق‌ترین سطح بیگانگی را می‌توان «سرگشتگی» (Lostness) نامید. به باور او، «سرگشتگی عبارت است از احساس دور بودن، نه فقط از هستی واقعی خود شخص یا از هستی دیگران؛ بلکه از تمام هستی؛ به گونه‌ای که شخص، هیچ جایگاهی در عالم نداشته باشد» (Macquarrie, 1977, p.71).

مک‌کواری توضیح می‌دهد که فرد مذهبی، این سرگشتگی را به معنای جدایی و دوری از خدا می‌داند و علت آن را در گناه جستجو می‌کند. انسان گناه می‌کند، از خدا جدا و دچار سرگشتگی می‌شود. البته در اینجا نیز باید متوجه باشیم که گناه، واژه‌ای دینی است؛ درحالی‌که سرگشتگی، وصفی وجودی - هستی‌شناسانه است؛ اما به هر حال هر دو، ریشه در آگاهی انسان از حالت‌های واقعی وجودش و خود-فهمی‌اش دارد. نتیجه‌ای که مک‌کواری از طرح بحث خودی غیراصیل و آشفتگی وجود می‌گیرد، جالب توجه است:

دست‌کم، آن‌قدر که باید به ما نشان داده شود، مشاهده کردیم که سارتر و کسانی که همانند او می‌اندیشند، به مراتب به برداشتی «واقع‌گرایانه» (Realistic) از وضعیت انسانی نزدیک‌تر هستند تا آن انسان‌گرایان (Humanists) خودشیفته‌ای که معتقدند با دانش و آموزش بیش‌تر، شرایط اجتماعی بهتر و مانند اینها می‌توان بیماری‌های انسانیت را درمان کرد و از وجود پربارتری بهره‌مند شد (Ibid, p.72).

او عمیقاً معتقد است به سبب فراگیری و گسترش پدیده آشفتگی در وجود انسانی امروز، هیچ‌گونه درمان و چاره‌ای در درون وضعیت و شرایط کنونی انسانی در دست نیست که برای چیرگی بر مشکلات وجودی او کافی باشد (Ibid). آشکار است که

هنگامی که سخن از آشفته‌گیِ عمومی در ساختار وجود انسانی به میان آید، انسانیت نخواهد توانست در شرایط فعلی، از خود وجود خویش در رفع مشکلاتش بهره گیرد. نتیجه اینکه، یا باید همانند *ژان پل سارتر* و کسانی که همچون او می‌اندیشند، پذیرفت که زندگی انسانی، «یک شهوت بی‌فایده» (A useless passion) است و به پوچی می‌انجامد و لذا شکست، ذاتی انسان است یا اینکه برای معنا بخشیدن به زندگی انسان، ایجاد نظم و رفع آشفته‌گی وجودی وی باید حامی و پشتیبانی را در فراسوی انسانیت بازجست. به باور مک‌کواری، این حامی را به زبان دینی می‌توان «لطف» (Grace) نامید؛ لطفی که از فراسوی انسانیت، شامل انسان می‌شود و البته ایده لطف نیز به نوبه خود و به‌طور مستقیم به ایده خدا می‌انجامد.

مک‌کواری توضیح می‌دهد که ما هرگز نباید چنین بپنداریم که جستجو و توسل به لطف الهی، صرفاً ناشی از آگاهی ما به فقدان و آشفته‌گی وجود انسانی است؛ برعکس «شرط آگاه بودن انسان از هرگونه فقدان (سلب)، این است که پیش‌تر تحقق [ایجاب] را جستجو کند ... جستجوی لطف الهی سرانجام در «گشودگی» (Openness) وجود انسانی یا تعالی روح انسانی به سوی جایی که وجود و روح انسان را جلب می‌کند، ریشه دارد» (Ibid, p.73).

۲. خودی اصیل

طبق تعریف مک‌کواری، یک خودِ اصیل، یک ساختار وجودی یگانه، استوار و نسبتاً ماندگار است؛ ساختاری که تضادهای وجود در آن در توازن و تعادل نگه داشته می‌شود و استعدادها و ظرفیت‌های وجود انسانی در آن و از طریق آن به مرحله تحقق در می‌آید (Ibid, p.74). البته او توجه می‌دهد که وقتی می‌گوییم: «خود»، مقصودمان یک فرد تک و تنها نیست. خودی اصیل، آن‌گاه حاصل می‌شود که هر فرد انسانی در جامعه‌ای از خودها و در میان جمع باشد. اساساً به باور فلاسفه وجودگرا و پیرو آنها مک‌کواری، هستی انسان را هرگز نمی‌توان در انزوا تصور کرد؛ چه رسد به اینکه در انزوا بتواند به خودی یا وجود اصیل دست یابد.

مک‌کواری به منظور فهم بیشتر ایده خودی اصیل، به بیان اجمالی سیر تاریخی ایده نفس در یونان قدیم می‌پردازد تا شاید ارتباطی میان این دو مورد بیابد. در یونان قدیم، میان افلاطون و ارسطو در باب ایده نفس، تعارضی وجود داشته است. افلاطون نفس را «جوهر» (Substance) معرفی می‌کند. نفس پیش از اینکه با بدن متحد شود، وجود داشته است و پس از فروپاشی و از میان رفتن بدن نیز وجود خواهد داشت و احتمالاً با بدن‌های بسیاری، یکی پس از دیگری پیوند می‌یابد (تناسخ)؛ ولی ارسطو، نفس را «صورت» (Form) معرفی می‌کند. نفس، صورت بدن است و تنها هنگامی می‌تواند وجود داشته باشد که بدن موجود باشد. البته به نظر او احتمالاً عقل، یعنی برترین بخش نفس، بدون وجود بدن می‌تواند باقی بماند؛ بنابراین در نظریه او، انسان یک نفس-بدن یا یک واحد «روان-تنی» (Psychosomatic) را تشکیل می‌دهد؛ به گونه‌ای که نفس و بدن، لازم و ملزوم یکدیگر انگاشته می‌شود (Ibid).

مک‌کواری توضیح می‌دهد الهیات مسیحی در طول تاریخ زندگی خویش بیشتر به پیروی از آموزه افلاطونی گرایش داشته است. نفس عموماً به مثابه یک جوهر مستقل تصور می‌شده که تضمین‌کننده یگانگی و این‌همانی، پایداری و جاودانگی یا حتی نامیرندگی «خود» است (Ibid). ولی ایده نفس جوهری در فلسفه‌های جدید غرب دستخوش نقادی شدید قرار گرفته و گروهی آن را رد کرده‌اند.

مک‌کواری نیز در جایگاه یک متأله وجودگرا، این را نمی‌پذیرد که نفس بتواند تضمین‌کننده یگانگی، پایداری و جاودانگی خودی باشد و بدین‌سان خودی را ثابت و ایستا کند. به باور او، نظریه نفس جوهری نمی‌تواند ما را به فهم بیشتری از خودی اصیل برساند؛ به دو دلیل:

نخست اینکه خودی را نمی‌توان امری مجرد در نظر گرفت؛ «چراکه دقیقاً به سبب جسمانیت است که ما در یک جهان و با خودهای دیگر هستیم و همان‌گونه که پیش‌تر ملاحظه شد، هیچ خودی‌ای نمی‌تواند قطع‌نظر از یک جهان و خودهای دیگر موجود باشد» (Ibid, p.75). هنگامی که ما از یک «شخص» (Person) سخن می‌گوییم، مقصود ما نمی‌تواند صرفاً یک جوهر غیرمادی و نامحسوس (نفس) باشد؛ بلکه مقصود ما یک خود جسمانی و بدن‌مند است که در جهان واقعی حضور دارد.

دوم آنکه وانگهی یکی از دلایلی که سبب شده برخی، ایدهٔ نفسِ جوهری را بپذیرند، ایدهٔ «شیئیت» (Thinghood) و استدلال بر مبنای آن است. بر اساس این استدلال، بدن انسان در بستر زمان تغییر می‌کند و عوارضی جدید بر آن عارض می‌شود، بنابراین بدن به چیز دیگری نیاز دارد که دارای ثبات باشد و بدن را همان بدن نگه دارد و این چیز ثابت و پایدار، نفس است؛ ولی به نظر مک‌کواری، خودیِ انسان اصلاً نمی‌تواند یک چیز ثابت و پایدار تصور شود. خودی یا وجود «شخص‌وار» (Personal)، دارای پویایی پیوسته است.

به این دو دلیل است که به باور مک‌کواری، ایدهٔ نفسِ جوهری نمی‌تواند ارتباطی با ایدهٔ خودیِ اصیل داشته باشد و ما را به فهم بهتر آن رهنمون شود. به نظر او امروزه در سنت مسیحی، الهیات مبتنی بر کتاب مقدس تا حدودی نشان داده ایدهٔ نفسِ جوهری با آموزه‌های تورات و انجیل نیز چندان سازگاری ندارد. برخی از آموزه‌های این دو کتاب مقدس از جمله مسئلهٔ معاد بدن، نشان می‌دهد انسان، یک واحد روان-تنی است. اما مک‌کواری توضیح می‌دهد رد ایدهٔ نفسِ جوهری به معنای پذیرفتن این ایده نیست که نفس، صرفاً یک «شبه‌پدیدار» (یا پدیدار فرعی و ثانوی) (Epiphenomenon) برای بدن است یا اینکه بر پایهٔ دیدگاه هیوم، صرف «تعاقب» (Concatenation) تجربه‌هاست.

او سپس بررسی می‌کند که آیا نظریهٔ ارسطو در باب نفس می‌تواند ما را به فهم بیشتری از ایدهٔ خودیِ اصیل برساند یا نه. به اجمال از نگاه او این باور که نفس، صورت بدن است و پایه‌پای بدن پیش می‌رود، می‌تواند ارتباطی با ایدهٔ خودیِ اصیل داشته باشد؛ زیرا به کمک آن به این ایده نزدیک می‌شویم که خودیِ اصیل نیز یک چیز حاضر و آماده و از پیش تعیین شده نیست؛ بلکه باید در روند وجود انضمامی انسان (نفس و بدن) حاصل شود. خودیِ اصیل، مستلزم پیش رفتن و در راه بودن است.

تا این جا دو الگو برای فهم ایدهٔ خودیِ اصیل ارائه شد؛ ولی به باور مک‌کواری، بهترین الگویی که می‌توان برای فهم خودیِ اصیل از آن بهره گرفت، ایدهٔ «زمانندی» (Temporality) است. آن گونه که در اندیشه هایدگر مطرح می‌شود، زمانندی دارای سه بُعد است: گذشته، حال و آینده. به باور هایدگر، «در وجودِ اصیل است که ابعاد

زمانمندی به کامل‌ترین نحو، وحدت می‌یابد و وجود اصیلی که خود حقیقی است، حاصل می‌شود» (مک‌کواری، ۱۳۷۶، ص ۱۰۲)؛ ولی نحوه تحقق زمانمندی در وجود اصیل به چه صورت است؟ مک‌کواری پاسخ می‌دهد که بر اساس مبانی هایدگر، آنچه برای ساختار و قوام وجود خاص انسانی، همواره بایسته است، امکان (گشودگی رویدادهای آینده) و واقع‌بودگی (میراث آنچه بوده) است و اینکه موجود انسانی، در تنش میان این دو که همان «حال حاضر» و اکنون باشد، جای دارد (Macquarrie, 1977, p.76). اگر انسان نتواند میان واقع‌بودگی و امکان یا میان گذشته و آینده توازن ایجاد کند، آشفتگی‌هایی همچون آشفتگی‌های توازن نداشتن که در بخش پیش بدان‌ها اشاره شد، پدید می‌آید و امکان دست‌یافتن به خودی اصیل یکسره از بین خواهد رفت؛ برای نمونه آشفتگی‌ای همچون خیال‌پردازی، هنگامی پدید می‌آید که انسان فقط به آینده چشم داشته باشد و از واقعیت‌های گذشته دوری گزیند. از سوی دیگر، آشفتگی‌ای مانند بی‌مسئولیتی، هنگامی رخ می‌دهد که انسان در گذشته و واقعیت‌های آن باقی بماند و از گشودگی آینده و مخاطره (ریسک) آن دوری گزیند.

اما در خودی اصیل، وضع به گونه‌ای دیگر است؛ چراکه گذشته، حال و آینده در آن به یگانگی می‌رسند. اساساً انسان از این حیث از یک شیء یا یک گیاه یا یک حیوان متمایز است که نه فقط از حال حاضر خویش آگاه است؛ بلکه همواره می‌تواند گذشته خود را به خاطر آورد و به استقبال آینده‌اش برود (Ibid, p.76). پس وجود انسان، ساختاری زمانی دارد و این فصل‌میز آن از موجودات دیگر است. مک‌کواری در این باب، به گفته اوگوستینوس استناد می‌کند که درباره ذهن آدمی می‌گوید: «آن، هم منتظر است و هم توجه دارد و هم به خاطر می‌آورد» (Confessions, XI, xxviii). وجود انسانی دارای خودی اصیل نیز به همین نحو است. او باید منتظر آینده باشد، به زمان حال توجه داشته باشد و همواره گذشته‌اش را نیز به خاطر آورد. درمقابل، وجود آشفته، وجودی است که خود را از یک یا دیگر ابعاد سه‌گانه زمانی خویش، محروم کرده و بدین لحاظ به اشیا و گیاهان و حیوانات، نزدیک شده است. یگانگی همه ابعاد زمانمندی، دم یا «لحظه» (Moment) است؛ «لحظه‌ای که فلاسفه وجودگرا از کی‌برکگارد تا هایدگر درباره آن مطلب نوشته‌اند؛ یعنی حال حاضر اصیلی که نه گذشته

و نه آینده را از نظر دور نمی‌دارد؛ بلکه به واسطه گشودگی‌اش به هر دو، آنها را در یک وحدت، قوام می‌بخشد» (Ibid, p.77). تنها در این صورت، استعدادها و ظرفیت‌های وجود انسان تحقق می‌پذیرد و آشفتگی‌هایش پایان می‌یابد. زمانمندی به کامل‌ترین شکل نشان می‌دهد که خودی اصیل، یک چیز از پیش تعیین‌شده و حاضر و آماده نیست؛ بلکه باید در بستر سیرِ زمان شکل گیرد.

مک‌کواری به منظور توضیح بیشتر در باب ایده خودی اصیل از دو اصطلاح یاری می‌جوید: «تعهد» (Commitment) و «پذیرش» (Acceptance) یا به بیان کامل‌تر، تعهد امکان آینده و پذیرش واقع‌بودگی گذشته. خودی اصیل باید یک امکان اصلی را همواره پیش روی خود داشته باشد، آن را هدف قرار دهد، امکان‌های دیگر زندگی خود را پیرو آن قرار دهد و خلاصه اینکه آن را تعهد کند.

در باب اینکه این امکان اصلی باید چه باشد، مک‌کواری در اینجا سخنی نمی‌گوید. به یقین، او به عنوان یک متأله، دیدگاهی دینی دارد؛ اما شیوه تبیین الهیاتی او چنان است که ابتدا با زبانی غیردینی سخن می‌گوید و سپس به زبانی دینی می‌رسد؛ چنان‌که در بخش پیشین ملاحظه شد که او از آشفتگی وجود، به لطف و در پایان به خدا رسید.

اما آنچه در باب تعهد، به نظر مک‌کواری مشخص است، این است که «نبود چنین تعهدی به وجودی می‌انجامد که از یک امکان فوری به امکان بعدی می‌پرد و شاید بسیار دستخوش شرایط اتفاقی و آرزوهای متغیر باشد و صرفاً پایین‌ترین درجه از خودی و وحدت را دارا باشد» (Ibid). از سوی دیگر، خودی اصیل باید همواره واقع‌بودگی وجودش را بپذیرد، گذشته‌اش را فراموش نکند یا از واقعیت‌های زندگی خود نگریزد.

طبق توضیح مک‌کواری، میان تعهد و پذیرش، ارتباطی وجود دارد. تنها در صورتی که این پذیرش صریح و کلی وجود داشته باشد، تعهد می‌تواند به نوبه خود برای انسان، به مثابه یک امر واقع‌گرایانه تلقی شود؛ زیرا چنین نیست که هرگونه تعهدی بتواند به خودی وحدت‌یافته بینجامد. تعهدی خیالی که ارتباطی با پذیرش وضعیت «واقع‌بوده» (Factual) انسانی نداشته باشد، می‌تواند به کلی ویرانگر باشد و خودی انسان را از بین ببرد (Ibid, p.78).

در اینجا بحث مهم دیگری پیش می‌آید؛ بحثی که فلاسفه وجودگرا به‌ویژه هایدگر بدان توجه بسیار کرده‌اند؛ یعنی بحث مرگ. گفته شد انسان دارای خودی اصیل، کسی است که واقع‌بودگی را می‌پذیرد؛ اما در زندگی چه چیزی بیشتر از مرگ، واقعی است؟ بنابراین یک خود اصیل باید همواره مرگ خویش را بپذیرد. به باور هایدگر، «هنگامی که انسان دیگر از ظهور دلهره‌ای که از آگاهی از مرگ ناشی می‌شود، نمی‌گریزد، هنگامی که او مصممانه در انتظار مرگ باقی می‌ماند، در این هنگام به شادی و آرامشی تزلزل‌ناپذیر دست می‌یابد» (مک‌کواری، ۱۳۷۸، ص ۵۳۰). این مطلبی آشکار است؛ ولی با این گفته، مبحث مرگ پایان نمی‌پذیرد. مرگ، از تنهایی وجود انسانی خبر می‌دهد و از این حیث، نقشی منفی و سلبی دارد. این گفته ظاهراً بدین معناست که مرگ، همه چیز را بی اعتبار اعلام می‌کند. نکته اینجاست که آیا در کنار این نقش منفی و سلبی می‌توان نقشی مثبت و ایجابی را برای مرگ در نظر گرفت یا نه.

به نظر مک‌کواری، مرگ دارای یک جایگاه محوری در فهم وجود انسان است و وجود انسان را باید در نسبتی که با مرگ دارد، فهمید و همین امر، ما را وادار می‌کند به اینکه در جستجوی نقشی مثبت برای مرگ باشیم. این نقش مثبت به بهترین شکل در فلسفه هایدگر شرح داده شده و مک‌کواری نیز آن را پذیرفته است؛ البته با این تفاوت که مک‌کواری در پایان بحث، نتیجه‌ای کاملاً دینی از آن می‌گیرد.

مرگ از آنجاکه فرجام وجود آدمی را نشان می‌دهد، سبب پدید آمدن مسئولیت و جدیت در کار انسان می‌شود. انسان هنگامی که به پایان کار خود توجه کند، می‌فهمد که باید امکانات اصیل وجود خویش را تا حد ممکن پیش از مرگ، تحقق بخشد و مسئولیت آنها را بر عهده بگیرد و در این کار جدیت داشته باشد. مرگ همچنین در مورد افعال ناپسند آدمی حکم صادر می‌کند: «مرگ، بی‌مایگی و ناچیزی بسیاری از جاه‌طلبی‌ها و آرزوهایی را که انسان‌ها نیروهایشان را صرف آنها می‌کنند، افشا می‌کند» (Macquarrie, 1977, p.78). بنابراین خودی اصیل، زمانی روی می‌دهد که انسان بتواند به یاد مرگ باشد؛ یعنی به فراسوی حدود خویش نظر بیفکند؛ پیش از اینکه واقعاً بمیرد. این همان نکته‌ای است که در ادیان نیز دیده می‌شود. «این پارادوکسی مشهور برای ادیان است و در گفته‌هایی مانند اینکه انسان باید "بمیرد تا زنده بماند" و ... بیان می‌شود» (Ibid, p.79).

در اینجا باز پرسش دیگری پدید می‌آید و آن اینکه آیا مرگ، بی‌مایگیِ بسیاری از آرزوهای آدمی را افشا می‌کند یا بی‌مایگی همه آرزوهای آدمی را؟ اگر مرگ، بیهودگی جاه‌طلبی‌ها و آرزوهای نابخردانه آدمی را نشان می‌دهد و به ما می‌گوید که این آرزوهای ما با مرگ پایان می‌پذیرد، آیا به ما نمی‌گوید که همه آرزوهای آدمی، چه خوب و چه بد، با مرگ پایان می‌پذیرد؟ پاسخ مثبت به این پرسش، بدین معناست که همه آرزوهای آدمی تحقیر شده و چاره‌ای جز پوچ‌گرایی (Nihilism) نیست. در اینجاست که مک‌کواری دوباره به نگرش دینی متوسل می‌شود. نگرش دینی به وجود انسانی معنا می‌بخشد؛ مشروط بر آنکه وجودی که به ما داده شده است، یعنی قطب واقع‌بوده وجود انسانی، با وجودی که به سوی آن فراخوانده شده‌ایم، یعنی قطب امکان وجود آدمی، متناسب و هماهنگ باشد؛ یعنی نه گونه‌ای تصادفی و اتفاقی و نه به گونه‌ای تضاد همیشگی با یکدیگر؛ بلکه آنها هر دو باید در بافتی گسترده‌تر از هستی، ریشه داشته باشند؛ بافتی که انسان در درون آن، وجود خاص خویش را داراست (Ibid, p.80). بافت گسترده‌تر هستی، به زبان دینی و در بیان مک‌کواری، عبارت است از خدا. پس وجود ما هنگامی معنا می‌یابد، از پوچی رها می‌شود و اصیل می‌گردد که خدا، «میراث ناقص هستی متناهی ما را حمایت و تکمیل کند؛ در همان هنگام که ما می‌کوشیم استعدادها و توانش‌های هستی خویش را تحقق بخشیم» (Ibid).

۳. ایمان

آنچه در سطور پیشین تبیین شد، همان است که انسان مذهبی، آن را «ایمان» می‌نامد. مک‌کواری می‌کوشد ایمان را به گونه‌ای وجودی تبیین کند. ایمان فقط یک باور دینی نیست؛ بلکه افزون بر باور، رهیافتی وجودی است. آنچه ایمان را دینی می‌کند، توجه و التفات آن به خداست و آنچه ایمان را وجودی می‌کند، پذیرش و تعهدی است که ایمان به بافت گسترده‌تر هستی را پدید می‌آورد. انسان با ایمان، کسی است که می‌کوشد از این هستی برتر (خدا) کمک بگیرد و به وجود خویش معنا بخشد؛ اما انسان بی‌ایمان از چنین حمایتی برخوردار نیست. او می‌خواهد به تنهایی، وجودش را معنا بخشد و آن

را از آشفتگی خارج کند؛ اما به پوچی می‌رسد و ناامید می‌شود. دقیقاً به همین دلیل است که فلاسفه الحادی، عموماً فلاسفه یأس خوانده می‌شوند. به نظر مک‌کواری، انسان بی‌ایمان، تنها در صورتی می‌تواند از بدبینی رهایی یابد که با آشفتگی‌های وجود انسانی، با صداقت کسانی همچون سارتر روبه‌رو نشود. رویکرد صادقانه به آشفتگی‌ها و مشکلات وجود انسانی، تا حدود زیادی، جایی برای خوش‌بینی باقی نمی‌گذارد. از سوی دیگر، انسان باایمان نیز نباید از وضعیت کنونی خود رضایت کامل باشد و به اصطلاح در آن وضعیت لنگر بیندازد. او باید در ایمانش حرکت کند، همواره آن را تجدید کند و در آن، روی به ترقی و تعالی داشته باشد.

به عقیده مک‌کواری، نه انسان باایمان و نه انسان بی‌ایمان، نمی‌توانند در باب فهم وجود انسانی یک‌سره به «یقین» (Certitude) برسند. این یقین نیافتن نیز بخشی از تناهی وجود آدمی است. او نمی‌تواند به هر چیزی یقین یابد. انسان به این عالم افکنده می‌شود و عالم را از درون می‌بیند. این امر، هم در مورد انسان باایمان صادق است و هم درباره انسان بی‌ایمان. این دو، در صورتی می‌توانند در باب فهم وجود انسانی و چرایی آن به یقین برسند که پا از این عالم بیرون بگذارند و کل هستی و همه کائنات را مشاهده کنند.

مک‌کواری در ادامه، توضیح می‌دهد که بسیاری از فلاسفه برای فهم مسئله وجود انسانی، نظام‌های مابعدالطبیعی را پدید آورده‌اند؛ غافل از اینکه معمای وجود ما با عقل و استدلال، فهمیده نمی‌شود. عقل در این موضع، پدیدآورنده یقین نیست. نه تنها عقل، بلکه به باور او - چنان‌که پیش‌تر اشاره شد - ایمان نیز در این موضع، پدیدآورنده یقین نیست: «نه انسان باایمان و نه انسان بی‌ایمان ... یقین ندارند» (Ibid, p.81). اما اگر، نه انسان باایمان و نه انسان بی‌ایمان نمی‌توانند به حد نهایی یقین دست یابند، پس چه دلیلی برای انتخاب ایمان دینی به جای پذیرش پوچی و بی‌ایمانی وجود دارد؟ آیا ایمان، یک پَرش در تاریکی نیست؟ مک‌کواری به این پرسش‌ها، دو پاسخ می‌دهد:

پاسخ نخست اینکه «نگرش ایمان از خود ساختار وجود انسانی بر می‌خیزد. آن، یک تقنن نیست؛ بلکه از جستجو و پژوهش فطری ما از خودی و وجودی معنادار بر می‌خیزد» (Ibid). در اینجا دو اشکال پدید می‌آید: از

سویی امروزه بسیاری از مردم این نظر را نمی‌پذیرند؛ انسان معاصر نمی‌پذیرد که ایمان دینی از نیاز درونی وجودش برخاسته است؛ «انسان معاصر، نیاز به آنچه را که ما آن را "ایمان به هستی" (Faith in being) [یا ایمان به خدا در تعبیر دینی] نامیده‌ایم، پشت سر گذاشته و ایمانش را بیشتر در مهارت‌ها و فنونش قرار داده است» (Ibid). امروزه ایمان، میانبری به سوی حل مشکلات قلمداد نمی‌شود. از سوی دیگر به زعم بسیاری از افراد، «آموزش نژاد انسانی» (Education of human race)، باورهای کودکانه و نابالغ به امور فوق طبیعی را در هم شکسته است.

مک‌کواری این مطلبِ اخیر را تا حدودی می‌پذیرد. آموزش نژاد انسانی، باورهای کودکانه را رد کرده است؛ ولی ایمان دینی به نظر مک‌کواری، به هیچ‌روی امری کودکانه نیست؛ زیرا ایمان به هستی و به لطف و به خدا، آن‌گاه که به عنوان تعهد و پذیرش یا به عنوان تسلیم موجود انسانی در برابر لطف الهی فهمیده شود، همواره بلوغ و پختگی خاص خویش را داراست (Ibid, p.82)؛ بدین‌سان انسان نباید ایمان به هستی - یا همان خدا - را به «ایمان به انسانیت» (Faith in humanity) انسان‌گرایی خام تنزل دهد و پوزیتیویزم صرف را آن‌گونه که اوگوست کنت پیشنهاد کرده، نصب‌العین قرار دهد. اما مک‌کواری در مورد اشکال نخست - یعنی اینکه ایمان دینی از نیاز فطری آدمی پدید نیامده و انسان امروزی چنین نیازی را احساس نمی‌کند - معتقد است در این‌باره چیزی نمی‌توان گفت؛ یعنی نمی‌توان «استدلالی عقلی» بر اینکه ایمان دینی، نیازی ذاتی است یا نه، ارائه کرد. تنها کاری که می‌توان انجام داد، این است که وجود انسانی را به نحو «پدیدارشناختی» (Phenomenological) و آن‌گونه که برای ما شناخته می‌شود و با دقتی که در توان ماست، «توصیف» (Description) کنیم و از دیگران بخواهیم این توصیف را ملاحظه کنند تا شاید با ما در این باب هم عقیده شوند. او توضیح می‌دهد که ما وجود انسانی، آشفتگی‌های وجود و خودی اصیل را تحلیل کردیم و نشان دادیم که انسان به تنهایی نمی‌تواند به وجودش معنا بخشد، از آشفتگی‌های یابد و به خودی اصیل برسد؛ بلکه باید به امری در فراسوی انسانیت (خدا) ایمان داشته باشد. او به آن امر نیاز دارد و نمی‌تواند خود، مختار و مستقل عمل کند. (Ibid, p.82).

پاسخ دوم مک‌کواری به پرسش یادشده، این است که ما تاکنون از اصول جستجو و پژوهش ایمان دینی سخن گفته‌ایم و این، چیزی در راستای طرح الهیات فلسفی است؛ اما انسان دین‌دار، توجه به درونمایه ایمان دینی را در درون خویش می‌یابد. او بیشتر از اینکه از پژوهش سخن بگوید، از متعلق پژوهش سخن می‌گوید؛ او معتقد است امر قدسی یا خدا خودش ابتکار عمل را به دست می‌گیرد؛ به بیان دیگر، حرکت از فراسوی انسان به سوی انسانیت صورت می‌گیرد. این خداست که خودش را به نحو متکامل در وحی یا «انکشاف» (Revelation) و ایمان آشکار می‌کند. این فقط ما نیستیم که ایمان دینی را به پذیرش پوچی و بی‌ایمانی ترجیح می‌دهیم؛ بلکه خدا نیز انسان را به این جهت‌گیری سوق می‌دهد (Ibid).

۴. ملاحظاتی در باب دیدگاه‌های مک‌کواری

به نظر نگارنده، دیدگاه‌های مک‌کواری در تبیین خودی و ایمان، آن‌گونه که در نوشتار حاضر بیان شد، دارای نکات مثبتی بدین شرح است:

الف) چنان‌که ملاحظه شد، مک‌کواری در الهیات خویش می‌کوشد تبیینی واقع‌بینانه از وضعیت انسان در زندگی کنونی‌اش را به نمایش بگذارد و از «خودی» و «ایمان» - با بهره‌گیری از ظرفیت‌های آشکار فلسفه وجودی و آموزه‌های مسیحی - دفاع کند و تقریری جدید و روزآمد از آن دو در برابر مکاتب الحادی و پوچ‌گرایانه و جریان‌های انسان‌گرایانه افراطی و پوزیتیویستی ارائه دهد و از این حیث، کار وی به عنوان یک متأله مسیحی دغدغه‌مند و زمان‌آگاه، نشان‌دهنده تلاشی درخور، کاربردی و ناظر به نیازهای امروز بشری است.

ب) به باور مک‌کواری، مکاتب الحادی و پوچ‌گرایانه و جریان‌های انسان‌گرایانه افراطی و پوزیتیویستی، در تبیین و توضیح وجود انسانی در دنیای معاصر صرفاً به خودی غیراصیل می‌انجامند و ظرفیت بی‌بدیل ایمان به لطف الهی و خدا را نادیده می‌گیرند. ملاحظه شد که او به صراحت از افرادی مانند ژان پل سارتر و اوگوست کنت و از مکاتبی همچون انسان‌گرایی افراطی و پوزیتیویسم نام می‌برد و می‌کوشد از آنها

عبور کند. درمقابل - به نظر او - خودی و ایمان مسیحی که با یاری فلسفه وجودی، توصیف و تحلیل شده، می‌تواند بیشترین نقش را در پاسخ‌گویی به مشکلات نوع بشر و معنا بخشیدن به زندگی انسان معاصر ایفا کند.

ج) مک‌کواری دیدگاه‌های الهیاتی خویش در تبیین خودی و ایمان را از یک‌سو بر سنت الهیات مسیحی و از سوی دیگر بر فلسفه‌های غرب معاصر بنیان نهاده که از آن جمله می‌توان به اندیشه‌های اوگوستینوس و فلسفه‌های وجودی قرن بیستم به‌ویژه فلسفه هایدگر اشاره کرد و خود او نیز در آثارش فراوان از این افراد نام می‌برد. براین اساس مک‌کواری را می‌توان به گونه‌ای وارث سنت‌های فکری برجسته و مطرح الهیات مسیحی و نیز فلسفه غرب معاصر دانست و بدین‌سان اندیشه وی را تا حد بسیاری ریشه‌دار و مسبوق به تلاش‌های فکری اندیشمندان پیشین دانست.

درعین حال به نظر می‌رسد درباره برخی از جهت‌گیری‌ها و اظهارنظرهای مک‌کواری در تبیین خودی و ایمان، آن‌گونه که بیان آنها در نوشتار حاضر گذشت، ملاحظاتی بدین شرح قابل طرح و تأمل است:

الف) به نظر مک‌کواری، نفس نمی‌تواند به مثابه یک جوهر مجرد، تضمین‌کننده یگانگی، پایداری و جاودانگی خودی انسان باشد و ما را به فهم بهتری از خودی برساند؛ به دو دلیل: یکی اینکه خودی را نمی‌توان امری مجرد، همانند نفس در نظر گرفت؛ بلکه انسان یک خود جسمانی و بدن‌مند است؛ دیگر اینکه خودی انسان اصلاً نمی‌تواند به عنوان یک چیز ثابت و پایدار همانند نفس تصور شود؛ بلکه دارای پویایی پیوسته است. در باب این مطلب باید به سه نکته توجه داشت:

۱. بسیاری از فلاسفه دوره کلاسیک و قرون وسطای مسیحی و نیز فلاسفه اسلامی، از طریق براهین متعدد عقلی که طرح آنها از حوصله نوشتار حاضر بیرون است، به اثبات «جوهریت» و «تجرد» نفس ناطقه انسانی پرداخته، آن را عامل ثبات و دوام انسانیت انسان معرفی کرده‌اند. به نظر می‌رسد انکار نتایج این براهین، با طرح یکی - دو جمله و عبارت که اصلاً به نقد دقیق مفاد این براهین نیز ناظر نیست، از سوی مک‌کواری، چندان عالمانه و شاید اساساً امکان‌پذیر نیست؛ مگر اینکه پیش‌فرض و مبنای اندیشه او را یافته‌های کانت در «نقد عقل محض» و برخی از فلسفه‌های وجودی

معاصر بدانیم. در این صورت باید توجه داشت که دیدگاه‌های کانت در نقد توان «عقل نظری» در اثبات جوهریت و تجرد نفس و دیگر نگاه‌های عقل‌گریز به مسئله نفس، خود همواره از موضع فلسفه اسلامی و حتی بسیاری از فلسفه‌های عقل‌گرای غربی، محل نقد بوده و هست.

۲. این بیان مک‌کواری که خودی را نمی‌توان امری مجرد، همانند نفس در نظر گرفت؛ بلکه انسان، یک خود جسمانی و بدن‌مند است نیز رضایت‌بخش به نظر نمی‌رسد؛ چه اثبات ایده نفس جوهری و مجرد از سوی فلاسفه عقل‌گرا، اساساً به منزله نفی جنبه جسمانی و بدن‌مندی خودی انسان نیست و لذا به زعم بسیاری از فلاسفه عقل‌گرا در سنت‌های اسلامی و غربی می‌توان هم نفس را یک جوهر مجرد دانست و هم حقیقت انسان - در زندگی دنیوی و حتی به نوعی در زندگی اخروی - را ترکیبی از نفس و بدن لحاظ کرد.

۳. همچنین این بیان مک‌کواری که خودی انسان اصلاً نمی‌تواند به عنوان یک چیز ثابت و پایدار، بلکه دارای پویایی پیوسته است نیز تعارضی با ایده نفس جوهری و مجرد ندارد. اثبات ایده نفس جوهری و مجرد از سوی بسیاری از فلاسفه عقل‌گرا، اساساً به منزله ثبات و ایستایی خودی انسان و نفی پویایی پیوسته آن نیست. این بدان معناست که هم می‌توان نفس را یک جوهر مجرد دانست و هم آن را دارای تطور همیشگی و پویایی پیوسته معرفی کرد؛ آن‌گونه که برای نمونه در حکمت متعالیه صدرالمثلین، حرکت جوهری نفس و تحول و تطور ذاتی آن به تفصیل نشان داده شده است.

ب) اشاره شد که به نظر مک‌کواری، نه انسان باایمان و نه انسان بی‌ایمان، نمی‌توانند در باب فهم وجود انسانی یکسره به یقین برسند؛ چه یقین نیافتن، بخشی از تناهی وجود آدمی است و انسان در صورتی می‌تواند در باب فهم وجود انسانی به یقین برسد که پا از این عالم بیرون بگذارد و کل هستی و همه کائنات را مشاهده کند. در این‌باره دو ملاحظه وجود دارد:

۱. پیش‌تر اشاره شد که مک‌کواری به لحاظ پیش‌فرض‌ها و مبانی فکری، شاید به گونه‌ای ناخودآگاه، تحت تأثیر گرایش‌های معرفت‌شناختی برگرفته از تجربه‌گرایی و حتی نسبیت‌انگاری در سنت تفکر غربی قرار دارد که در رویارویی با جریان‌های

عقل‌گرا، انسان را به لحاظ ساختار ابزارها و قوای معرفتی‌اش از رسیدن به یقین ناتوان می‌شمردند. این در حالی است که یقین‌طلبی، بخشی از نیازهای اساسی فطری انسان است؛ نیازهایی که عموماً بی‌پاسخ نمی‌مانند؛ چه مثلاً در مورد یقین، انسان به نحو بدیهی و وجدانی در خویشتن خویش می‌یابد که همواره می‌تواند به سطوحی از یقین معرفت‌شناختی دست یابد. در یک نگاه اجمالی، یقین‌گاه در سطح تجربی حاصل می‌شود؛ مانند یقین به یافته‌های معتبر دانش جدید و گاه در سطح عقلی که برتر از سطح تجربی است؛ مانند یقین به مسائل ریاضی و منطقی و بسیاری از اصول مابعدالطبیعی. درباره وجود انسانی نیز حتی صرف‌نظر از باایمانی و بی‌ایمانی انسان، فلسفه توانسته است بسیاری از یافته‌های یقینی را به دست دهد.

۲. مک‌کواری ناتوانی انسان در رسیدن به یقین را به تنهایی وجود آدمی نسبت می‌دهد و رفع آن را در گرو بیرون رفتن از دنیا می‌داند. اما باید توجه داشت که همین وجود متناهی دنیوی انسان، توانسته به بسیاری از مسائل یقینی در علوم نظری، همچون فلسفه و الهیات دست یابد؛ پس چرا باید بپذیریم که از فهم یقینی دست‌کم برخی - و نه همه - مسائل وجود انسانی در همین دنیا ناتوان باشد؟ انسان با این‌که متناهی و در دنیای محسوس است، به یاری عقل می‌تواند یقین یابد که مثلاً در درون حدود خویشتن، توانایی شناخت حقیقت را دارد، ممکن‌الوجود است؛ پس معطی‌الوجود و خالقی دارد، همواره با بیم و امید دست به گریبان است، در معرض مرگ است؛ اما فطرتاً خواهان بقا و جاودانگی است و ...

ج) ملاحظه شد که مک‌کواری، نظام‌های مابعدالطبیعی را از فهم مسئله وجود انسانی ناتوان داند و بر این باور است که معمای وجود انسان به وسیله «استدلال» عقلی و برهان فهمیده نمی‌شود؛ بلکه تنها می‌توان به «توصیف» دقیق آن مبادرت کرد. در این باره بیان سه نکته لازم به نظر می‌رسد:

۱. بسنده کردن به توصیف در برابر استدلال عقلی، از نتایج پدیدارشناسی هوسرل و فلسفه هایدگر است. پدیدارشناسی مدعی توصیف پدیدارها بر اساس تجربه مستقیم انسان از آنهاست. هایدگر نیز در «هستی و زمان» می‌کوشد انسان یا دازاین و اوصاف وجودی (غیرمقولی) او را نه با استدلال عقلی و تفکر متافیزیکی، بلکه با توصیف و

گونه‌ای خاص از پدیدارشناسی تبیین کند. به نظر می‌رسد مشکل اصلی هرگونه توصیفی، در این است که معیاری همگانی برای فهم توصیف دقیق از توصیف غیردقیق ارائه نمی‌دهد؛ به همین دلیل، ممکن است دیگران با توصیفی که ما از پدیدارها ارائه می‌دهیم، موافق باشند یا نباشند؛ درحالی‌که «معرفت» همواره دارای ویژگی همگانی و مبتنی بر فهم مشترک است.

۲. در برابر این رویکردها و نیز دیدگاه مک‌کواری می‌توان گفت که انسان، هم می‌تواند در فهم مسائل وجود انسانی از استدلال عقلی بهره‌گیرد و هم به توصیف پدیداری وجود انسانی و اوصاف آن پردازد؛ بنابراین این دو از اساس با یکدیگر جمع‌شدنی هستند؛ یعنی لزوماً یکی نافی دیگری نیست؛ مگر در مسائلی که اساساً نمی‌توان به آنها استدلال کرد یا آنها را توصیف کرد و به نظر می‌رسد بسیاری از حقایق مربوط به وجود آدمی، مصداق چنین مسائلی نیست.

۳. حذف استدلال عقلی در درک مسائل دینی و اعتقادی، ممکن است به رویکرد ایمان‌گرایی محض بینجامد؛ آن گونه که هم در سنت کلام اسلامی و هم در سنت الهیات مسیحی می‌توان نمونه‌هایی از چنین رویکردی را در طول تاریخ اندیشه سراغ گرفت. به بیان دیگر، مک‌کواری خود یک ایمان‌گرای محض نیست؛ ولی تأکید افراطی بر توصیف در برابر استدلال عقلی می‌تواند راهگشای چنین رویکردی باشد و آن را به یکی از لوازم ناگزیر دیدگاه او تبدیل کند. برخی از ایرادهای ایمان‌گرایی محض در حوزه اعتقادات، عبارت است از: امکان نداشتن عرضه دین به افرادی که هنوز وارد قلمرو دینی نشده‌اند، امکان نداشتن دفاع از دین در برابر شبهه‌های منتقدان برون‌دینی، امکان نداشتن ارزیابی مفاد و محتوای مدعای صاحبان ادیان و دین‌واره‌ها و امکان نداشتن مقایسه مفاد و محتوای مدعای صاحبان ادیان و دین‌واره‌ها با یکدیگر.

نتیجه‌گیری

توصیف و تحلیل خودی اصیل و ایمان در الهیات مک‌کواری مورد ملاحظه قرار گرفت. به باور او، انسان مدرن عموماً با خودی غیراصیل یا آشفتگی وجود روبه‌روست و چون هیچ‌گونه درمان و چاره‌ای در درون وضعیت انسانی برای برون‌رفت از این وضعیت در دست نیست و انسان باید به یک پشتیبان در فراسوی انسانیت متوسل شود و انسان از همین نقطه به لطف الهی و ایده خدا می‌رسد. از این رهگذر، یک خود اصیل، یک ساختار وجودی یگانه و استوار است که همه تضادهای وجودی انسان در آن در تعادل نگه داشته شده است. بهترین الگو برای تبیین خودی اصیل، ایده زمان‌مندی است. یک خود اصیل، آن است که ابعاد زمان‌مندی (گذشته، حال و آینده) به کامل‌ترین نحو در آن به وحدت رسیده است. او به رابطه مرگ و خودی اصیل نیز توجه می‌کند. مرگ به انسان می‌فهماند که باید امکانات اصیل وجود خویش را تحقق بخشد و عملاً فرصت اندکی برای انجام این مهم در اختیار دارد. اما به نظر او، ایده نفس جوهری نمی‌تواند ارتباطی با ایده خودی اصیل داشته باشد؛ بلکه انسان، یک واحد روان - تنی یا مجموع نفس و بدن است و لذا خودی اصیل انسانی را باید در چنین ترکیبی جستجو کرد. همچنین به باور او، انسان به جهت تناهی وجودی‌اش نمی‌تواند در باب فهم وجود انسانی به یقین برسد و اساساً نمی‌توان استدلالی عقلی بر خودی و ایمان اقامه کرد. تنها کاری که می‌توان انجام داد، توصیف پدیداری وجود انسانی و خودی اصیل است. در مورد خدا نیز شاید انسان نهایتاً از طریق وحی یا انکشاف و ایمان به آن بتواند به فهمی متکامل برسد.

دیدگاه‌های مک‌کواری، در قلمرو موضوعی خودی و ایمان، دارای نکات مثبتی از این دست است: ارائه تبیینی واقع‌بینانه از وضعیت انسان مدرن و دفاع از خودی و ایمان مسیحی در برابر مکاتب الحادی و پوچ‌گرایانه و جریان‌های انسان‌گرایانه افراطی و پوزیتیویستی، تأکید بر لزوم عبور از مکاتب و جریان‌های یادشده، و ابتنای تفکر او بر آموزه‌های دینی و سنت‌های فکری برجسته و مطرح در الهیات مسیحی.

باید توجه داشت که آرای وی، به لحاظ پیش‌فرض‌ها و مبانی فکری، تحت‌تأثیر نتایج کانت در نقادی عقل نظری و برخی از فلسفه‌های وجودی معاصر و دیگر نگاه‌های عقل‌گریز در سنت غربی در نفی مابعدالطبیعه و استدلال عقلانی است؛ به همین دلیل، مفاد و محتوای برخی از دیدگاه‌های مک‌کواری در قلمرو خودی و ایمان نیز چندان موجه نمی‌نماید. مهم‌ترین نقاط ضعف دیدگاه‌های او دو مورد است: نخست، ارائه نشدن تبیینی صحیح از هویت نفس انسانی و انکار حقایقی همچون جوهریت و تجرد آن، با این استدلال که ایده‌نفس جوهری و مجرد، بدن‌مندی خودی انسان را ملحوظ نمی‌دارد؛ این در حالی است که گذشته از اینکه جوهریت و تجرد به وسیله برهان اثبات شده است، اساساً ایده‌نفس جوهری و مجرد، تعارضی با خودِ بدن‌مند ندارد و به منزله نفی بُعد جسمانی و بدن‌مندی خودی انسان نیست. دوم، باور به ناتوانی انسان در دستیابی به یقین در باب فهم وجود انسانی و عبور از استدلال عقلی و بسنده کردن به توصیف پدیداری وجود انسانی؛ درمقابل می‌توان گفت که یقین‌طلبی، بخشی از نیازهای اساسی فطری انسان است. درباره وجود انسانی نیز فلسفه و عقل توانسته است بسیاری از یافته‌های یقینی را به دست دهد. همچنین گذشته از اینکه مشکل اصلی هرگونه توصیفی، در این است که معیاری عام برای فهم توصیف دقیق از توصیف غیردقیق ارائه نمی‌دهد، انسان می‌تواند در فهم مسائل وجود انسانی، هم از استدلال عقلی بهره‌گیرد و هم به توصیف پدیداری بپردازد و این دو را نمی‌توان با یکدیگر جمع کرد. همچنین حذف استدلال عقلی در درک مسائل دینی و اعتقادی، ممکن است به رویکرد ایمان‌گرایی محض بینجامد که این نیز با ایرادات خاص خودش روبه‌روست.

منابع و مأخذ

۱. مک کواری، جان؛ **تفکر دینی در قرن بیستم**؛ ترجمه بهزاد سالکی؛ چ ۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۸.
۲. _____؛ **مارتین هایدگر**؛ ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی؛ چ ۱، تهران: انتشارات گروس، ۱۳۷۶.
3. Basik, James J.; **Contemporary theologians, Triumph Books**; New York, First published, 1989.
4. Ford, David F.; **The Modern Theologians**; Basil & Blackwell, Oxford, First published, 1990.
5. Macquarrie, John; **An Existential Theology: A Comparison of Heidegger and Bultmann**; SCM Press, London, First published, 1955.
6. Macquarrie, John; **Principles of Christian Theology**; Charles Scribners Sons, New York, Second Edition, 1977.